

مقّلدین شاهنامه در دوره مغول و تیموری

و

تاریخ منظوم شمس الدین کاشانی

ب - تاریخ منظوم شمس الدین کاشانی

در مقدمهٔ این فصل لازم است خلاصهٔ تحقیقات ادگار بلوشه مستشرق فرانسوی را دربارهٔ شمس الدین کاشانی و تاریخ مغول منظوم او از نظر خوانندگان بگذرانیم: سلطان محمود غازان که بتخلید نام و آثار قوم و خاندان خود دل‌بستگی تامّ داشت عاقلتر از آن بود که متوجه خطری که تاریخ رشیدی را تهدید میکرد نباشد. غازان‌خان که تاریخ عظیم رشیدی بفرمان والهام او تألیف شده بود با آشنائی بوضع روحی و ذوق عمومی مردم میدانست که مرغوبترین سبک تاریخ‌نویسی در نظر عامهٔ ایرانیان و سازگارترین شیوه باذوق آنان سبک شاهنامه است و مؤلفانی که خواسته‌اند بقای ابدی اثر خود را از پرتو سبک عالم پسند نثر فنی تأمین کنند، مثل تاریخ و صاف، کم‌کم آثارشان بطاق نسیان سپرده شده درحالی‌که اشعار حماسی فردوسی تا زمانیکه مردم ایران زمین بزبان فارسی سخن می‌گویند تازگی و شهرت و مقبولیت خود را حفظ خواهد کرد.

هر گاه بتوانیم آنچه را که شخصی بنام شمس الدین کاشانی ازعا میکند با اطمینان کامل بپذیریم باید قبول کنیم که تاریخ رشیدی جز برای اینکه زمینهٔ تألیف منظوم شمس الدین باشد تألیف نشده بود.

این شمس الدین کاشانی سرایندهٔ تاریخ منظوم مغول از آغاز دورهٔ اساطیری

و افسانه‌های آن قوم تا سلطان الجایتو است که نسخه خطی آن - که شاید منحصر بفرد باشد - تحت شماره ۱۴۴۳ در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است^۱.

طبق روایت شمس الدین کاشانی، یکروز سلطان غازان در مجلسی که رشیدالدین و دیگر بزرگان حضور داشتند اظهار تمایل کرد که تاریخ نیاکان او از روزگار آلونگک گوا بسبک شاهنامه برشته نظم کشیده شود. سفیر قویبیلای قاآن در دربار ایلخان که پولادچینگ سانگک^۲ نام داشت گفت که تمام تاریخ شاهان مغول را میدانم و میتوانم روایت کند ولی البته نظم آنها کار او نیست و دیگری باید متعهد آن کار شود. پس رشیدالدین باهر غازانخان مأمور شد که با پولاد سفیر قویبیلای بنشینند و آنچه را پولاد میگوید رشید بنشر برشته تحریر کشد. رشیدالدین روایات پولاد را شنید

۱- این نسخه در فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس، جلد سوم، تحت شماره مسلسل ۱۵۰۹ چنین معرفی شده است:

تاریخ مغول، در بحر متقارب، از شمس الدین کاشانی

این منظومه را که از روایات اساطیری و تاریخ افسانه‌های قوم مغول آغاز میشود شمس الدین کاشانی بفرمان سلطان محمود غازان از روی تاریخ رشیدالدین (جامع التواریخ) بنظم درآورده است. منظومه در زمان سلطنت الجایتو سلطان محمد خربنده (متوفی ۱۳۱۶ م) پایان یافت.

در پایان کتاب پس از شرح حوادث دوره سلطنت غازان اشعاری در مدح و ستایش سلطان محمد خربنده، مخلوط با حکایات راجع باسکندر و بهرام گور و انوشیروان و افساسیاب، بیچشم میخورد.

این نسخه خطی نفیس مزین بنقاشیها و رنگ آمیزیهایی است که از روی تصاویر نسخه اصل اقتباس شده و این نقاشیها در مجله کتابخانه‌ها، ۱۹۰۰، ص ۱۹۰ معرفی و توصیف شده است (Revue des Bibliothèques, 1900, page 190).

نسخه توسط احمد بن شیخ محمود الایبوردی بخط نستعلیق استنساخ شده و در یکی از روزهای دهه دوم ماه محرم سال ۸۲۶ هجری (۲۴ دسامبر ۱۴۲۲-۳ ژانویه ۱۴۲۳) نوشته آن خاتمه یافته است، ۳۰۶ ورق ۱۶/۵ × ۲۵/۵ سانتیمتر. (Supplément persan 1443)

و آنها را با گفته دیگر دانایان سنجید و در این مدت از دیگر کارهای خود بکلی چشم پوشید (این مطلب ابداً حقیقت ندارد) و بکار تنظیم تاریخ پرداخت و مدارک مغولی و ترکی را ترجمه کرد و با آنچه پولاد چینگ سانگ گفته بود مطابقت داد.

جامع التواریخ پس از دو یا سه سال کار مداوم و طاقت فرسا پایان رسید. تا کیدی را که شاعر اندک مایه‌غازان در این باره میکند از باب اغراق شاعرانه نباید تلقی کرد:

تاریخ ترک و مغول که قسمت اول جامع التواریخ را تشکیل می‌دهد بامر غازان در جریان سال ۷۰۰ هجری بتوسط رشیدالدین شروع شد و قبل از شوال ۷۰۳ کاملاً پایان یافت. این سال سال وفات غازان است. موقعیکه سلطان وفات یافت رشیدالدین مشغول تهیه نسخه‌ای از مسوده تاریخ خود بود تا آنرا به پیشگاه سلطان تقدیم کند. ولی آن نسخه یکسال بعد یعنی در شوال ۷۰۴ خاتمه یافت و به الجایتو برادر غازان تقدیم شد. این «تاریخ مغول» با عنوان «تاریخ مبارک‌غازانی» از بقیه جامع التواریخ کاملاً مستقل و همان است که شمس‌الدین کاشانی بشعر فارسی در آورده است.

اما بقیه جامع التواریخ که شرح آن در مبحث «جامع التواریخ و مؤلف واقعی آن» گذشت و جز بعضی قسمتها حاوی فوائد بسیار محدودی است مدیون اراده و اشارت سلطان الجایتو است. انشاء قسمتی که بامر الجایتو شروع شده بود بسال ۷۰۶ هجری خاتمه یافت.

خوشبختانه منابع مورد استفاده رشید منحصراً بمنابع شفاهی نبود ولی شمس‌الدین کاشانی از مهم‌ترین منبع کتبی تاریخ مغول یعنی «زرین دفتر» یا «کتاب طلائی»، که رشیدالدین «النان دینر» امینامد و غالباً در باره مطالب راجع بقبائل ترک و طوایف مغول بدان ارجاع می‌کند، ذکر می‌نماید. ذکر این میان نیاورده است.

شمس‌الدین کاشانی بالحنی مرموز میگوید: رشیدالدین فرمان داد تا تمام این مطالب و اسناد را بفارسی ترجمه کنند و نویسنده ترک و نویسنده پارسی هر دو پارسی بودند^۱. رشیدالدین بهاداش زحمت، مترجمان آنرا غرق زر و گوهر ساخت و این محققاً خالی از مبالغه نیست زیرا چنانکه در مورد ابوالقاسم عبدالله کاشانی دیدیم وزیر غازان و الجایتو تا این حدّ عادت بسخاوت و بخشندگی نداشت.

رشیدالدین و شمس‌الدین کاشانی هیچکدام از منابع چینی جامع التواریخ پذیر نمیکنند و برای آشنائی بآن منابع باید بشهادت مورّخ دیگری که کمی متأخر از آنان بود، یعنی ابوسلیمان البناکتی، توجه نمائیم.

سراینده تاریخ منظوم مغول که لاف شگفت ایجاد اثری قابل مقایسه با شاهنامه فردوسی را میزند با کمال انصاف حق وزیر رشیدالدین را ادا کرده است. شمس‌الدین کاشانی میگوید: خواجه رشیدالدین بفرمان غازان مأمور شد که اسناد و مواد تاریخ ترک و مغول را با استفاده از پولاد چینگ سانگ و دیگر دانایان بنشر گرد آورد تا از روی آن تاریخ منظومی پرداخته آید.

خواجه رشیدالدین اسناد و مدارک را جمع آوری کرد و گفته‌های «داننده ترکان پیر» و سخنان «تاریخدان مردم یادگیر» را بدانچه از ترجمه دفاتر و اسناد ترکی و مغولی حاصل آمده بود منضم ساخت و در سه سال عمر گرانمایه در این راه صرف کرد و در آن مدت بهیچ کاری جز انجام این مهم نپرداخت تا کار پایان رسید و آنگاه:

چو شد نثر تاریخ ترکان تمام غزان ساخت کز نظم یابد نظام

۱- این مطلب را مستشرق فرانسوی با استفاده از بیت زیر نوشته است و نگارنده تصور میکند که با احتمال قریب بیقین «دوبارسی (= شصت)» «باشتاب» «دو پارسی» خوانده شده:

نویسنده ترکی و پارسی همانا که بودند **دوبارسی**
در مقدمه بر تاریخ مغول «دو پارسی» چاپ شده ولی در اصل نسخه خطی، اگر نگارنده در موقع استنساخ اشتباه نکرده باشد، بطور صحیح یعنی «دوبارسی» ضبط است.

این ادعای کاشانی که سلطان مغول تاریخ عظیم رشیدی را فقط بعنوان طرح قبلی و مسوده تاریخی برای طبع آزمائی رقیب متأخر فردوسی تلقی میکرده است قابل قبول نیست و حقیقت با این ادعا کاملاً متباین بنظر میآید: تاریخ رسمی نیاکان چنگیزخان و امپراتوری مغول بزبان فارسی جامع‌التواریخ و یا درحقیقت بخش اول آن، تاریخ مبارک‌غازانی، است در حالیکه منظومه شمس‌الدین کاشانی فقط نگارش منظوم بسیار ملخصی از آن میباشد که بامر پادشاه مغول تألیف شده است. ایلخان مغول امیدوار بود که مردم سرزمینهای امپراتوری ایلخانی باین کتاب کوچک منظوم بیش از یک تاریخ منشور عظیم، پراز اسماء غریب و شرح جزئیات حوادث که جن شاهزادگان خاندان چنگیز و درباریان مغول را سودمند نبود، اقبال خواهند کرد و آنرا بارغبتهی بیشتر مطالعه خواهند نمود.

درواقع جنگ منظوم شمس‌الدین کاشانی که حاوی تقریباً ده هزار بیت خالی از هر گونه ارزش شاعرانه و اعتبار ادبی است خلاصه بسیار مبتدلی از تاریخ رشیدی و بمراتب پست‌تر از بخش راجع باقوام ترك در تاریخ گزیده و روضه‌الصفامیباشد. باین ترتیب بنظر نمیرسد این تاریخ منظوم که مثل تاریخ رشیدی پس از مرگ غازان پایان یافته بود هیچگاه کمترین شهرت و قبول عامه در ایران داشته است و افتادن در بوتۀ فراءوشی پادشاه عادلانه و سزای بحق ابتذال این اثر و غرور بیشرمانۀ سراینده آن بشمار میرود.

اگرچه شمس‌الدین کاشانی رشیدالدین را بمناسبت تدبیر و شایستگی سیاسی و تألیف عظیم او که، بدون وجود آن تاریخ اوایل مغول بکلی ناشناس میماند، مورد مدح و ستایش قرار داده و در اشعار خود جامع‌التواریخ را بنام کتابی بی نظیر در جهان معرفی کرده است^۱ معهداً احتمال نمیرود که تاریخ منظوم شمس‌الدین مورد

۱- این اشعار بخصوص مورد توجه بلوشه بوده است:

از ایسام نوح نبی تما کنون بیاورد کردار گردون دون*

رضایت و توجه وزیر غازان قرار گرفته باشد زیرا در يك بيت سست ور كيك بيماكانه اذعا میکند که شعر او همچنانکه انقباس عیسوی مردگان را حیات می بخشید در کالبد بیروح تألیف رشیدالدین، که در نظر شمس الدین کاشانی چون جسمی بیجان است، جان خواهد دمید^۱. اگرچه دور از حقیقت نیست که جامع التواریخ مثل همه تواریخ شرقی پیکر بیروح و مرده ای است^۲ ولی مسلماً اشعار مبتذل شمس الدین کاشانی نمیتوانست جانی در این کالبد بیجان بدمد.

محمتمل است که بفرمان غازان، وزیر رشیدالدین میبایست تاریخ منظوم خود را باین شاعر پراذعا و ناشی که در پایان قرن سیزدهم (میلادی) اذعای مضحك پروردن جان فردوسی و انوری را در سخنوری داشت^۳ و ابگذار غافل از اینکه فارسی زبانان در عالم شعر فقط سه پیامبر میشناسند لاغیر:

دروشاه هر کس درو یاد کرد	دل و جان خوانندگان شاد کرد
ز تاریخ ترك و مغول پیش ازین	نبودی کتابی بایسران زمین
کنون هست از اقبال شاه و وزیر	بدست اینچنین دفترى دلپذیر
که هر گز کتابی چنان کس نساخت	کز آن می توان نسل هر کس شناخت

۱- اشاره بلوشه باین بیت است:

بگوید اگر شاه فرمان دهد
چو عیسی تن مرده را جان دهد

درست است که از ظاهر بیت بهیچ توجیهی نمیتوان جز آنچه بلوشه استنباط کرده است استنباط کرد ولی با توجه بروح و کیفیت شعر فارسی معمولاً از این قبیل موارد که جنبه تشبیه و اغراق و غیره دارد استفاده صریح برای دریافتن منظور و نیت اصلی گوینده دشوار است و نکته سنجان دانند که نمی توان گفت منظور گوینده شعر تشبیه جامع التواریخ بکالبد بیجان مرده (با توجه بتمام لوازم موت از بی ارزشی و بی سودی و غیره) بوده است.

۲- مرحوم قزوینی در یادداشتهايش بر مقدمه تاریخ مغول بلوشه بهمین مناسبت بلوشه را انتقاد او را به بی انصافی متهم کرده است. رك « حواشی مرحوم قزوینی » در شماره سوم سال دوازدهم نشریه دانشکده ادبیات تبریز، ص ۲۹۱-۲۹۰.

۳- اشاره باین بیت شمس الدین کاشانی است (آنجا که بزرگان توصیف شمس الدین کاشانی را در حضرت ایلخان میکنند):

که او جان فردوسی و انوری
همی پرورد در سخن پروری

در شعر سه تن پیمبرانند
 هر چند که لانی بعدی
 قولی است که جملگی بر آنند
 فردوسی و انوری و سعدی

باتوجه باحتیاطات و دوراندیشیهای خارق‌العاده رشیدالدین برای اینکه پس از مرگ او حتی يك ورق از مؤلفاتش از بین نرود میتوان دریافت که خواجه بزرگ بیش از آنکه بجلالات قدر و مقام و منزلت سیاسی معجب باشد مفتون نام و افتخار ادبی خود بود. رشیدالدین مثل تمام کسانی که قلمی بدست میگیرند و صفحه‌ای مینگارند خود را محور و مرکز جهان می‌پنداشت و بدون شك این القاب مطمئن را که در folio 134r نسخه خطی 'Arabe 2324' دیده میشود خود او به نویسندگان و

نسخ‌املاء کرده است: المولی‌المخدوم الاعظم صاحب‌الدستور الاعلم مدبر امور ممالک العالم ناصر (ظ: ناشر) رایات‌العلوم والحکم سباق‌غایات معالی‌الهمم مزین مساندالوزارة ممهّد قواعد الامارة عامر بنیان‌الخیرات مشید از کان‌المبررات مظهر اسرار التحقیق و العرفان آیه‌الله فی‌الکشف و البیان سلطان‌الوزرا والحکما فی‌الارضین المخصوص بعناية‌الله رب‌العالمین رشید الحق والدنیا والدین فضل‌الله ...

مسلماً غرور و حساسیت فوق‌العاده وزیر رشیدالدین باعث میشد رقابتی را که شمس‌الدین میخواست بااستناد بفرمان سلطان باو تحمیل کند با سردی و بی‌میلی بپذیرد. همچنین ممکن است کینه رشیدالدین بر علیه سراینده این تاریخ منظوم که در صدد سلخ و انتقال بخشی از مؤلفات او بود و همچنین بر علیه ایلخان که ظاهراً برای منظومه کاشانی موفقیت و مقبولیتی بیش از تاریخ مغول رشید آرزومند بود او را واداشته باشد که رقیبی در مقابل کاشانی بتراشد اگرچه کار او نیز سرنوشتی

۱- برای مشخصات این نسخه رك: شماره اول سال سیزدهم نشریه دانشکده ادبیات

بهتر از منظومه شمس الدین کاشانی نداشت^۱.

پیش از ورود در بحث راجع به منظومه شمس کاشانی و معرفی آن ذکر نکته‌ای چند درباره مطالبی که از بلوشه در این باره نقل شد لازم مینماید:

ظاهراً این ادعای کاشانی که بدستور و فرمان مستقیم سلطان تاریخ مغول را برشته نظم کشیده است خالی از حقیقت نیست زیرا اولاً جز اجابت تمایل و امثال فرمان شاه چه داعیه‌ای میتواندست محرک و مشوق او در تعهد این امر شاق و خطیر باشد؟ ثانیاً اگر چنین ادعائی صحیح نبود یعنی سلطان محمود غازان چنین مأموریتی بشمس الدین کاشانی نداده بود کاشانی چه نظری از گنجاندن آن در مقدمه میتواند داشته باشد و اینکار برای او چه سودی داشت جز اینکه مسلماً احتمال مقدمه منظومه بر این دروغ مانع از عرضه داشت آن بشخص سلطان یا جانشین او الجایتو یا دیگر بزرگان، که حتماً متوجه کذب ادعا میشدند، بود مگر اینکه تصور بکنیم او اصلاً قصد تقدیم کتاب را بسلطان نداشته است و فقط بامید اینکه از برکت اسم سلطان نام او در تاریخ جهان مخلد شود و کتابش شهرتی نظیر شاهنامه فردوسی پیدا کند یعنی منحصرأ برای آیندگان و بامید واهی تخلید نام در اوراق روزگار این منظومه را پرداخته است.

پس اگر ادعای کاشانی در این باره درست باشد بهترین توجیه در خصوص نیت غازان و ارزش منظومه همین نظر و توجیه بلوشه است. یعنی ادعای شمس الدین کاشانی در این خصوص که جامع التواریخ فقط عنوان مسوده‌ای را برای تاریخ منظوم او داشته است (اگرچه این ادعا خیلی صریح نیست) بکلی ناصحیح است و اصالت و

۱- در این باره یعنی رقیبی که خواجه رشیدالدین برای شمس الدین کاشانی تراشید رک: شرح راجع به «ظفرنامه حمدالله ستوفی» در مبحث «مقلدین شاهنامه در دوره مغول و تیموری».

اهمیت جامع‌التواریخ در نظر سلطان امری محرز و موضوعی مسلم می‌باشد و موضوع بنظم کشیدن شاهنامه منظوم مغول فقط پس از تألیف جامع‌التواریخ مطرح شده و سلطان خواسته است ملخصی از آن کتاب عظیم نیز بنظم آید تا شاید گروهی که حوصله مطالعه آن کار علمی و عظیم را ندارند آن ملخص منظوم را بخوانند اما مسلماً نه نیت غازان و نه هیچ دلیل و علت دیگر ارزشی باین منظومه کم ارزش نمی‌بخشد زیرا غازان‌خان موقع مأمور کردن شمس‌الدین کاشانی باینکار حتماً نمیدانسته است که شمس‌الدین کاشانی چه خواهد کرد و چه خواهد گفت و آیا مر واریدی در صدف شعر خواهد پرورید یا خر مهره‌ای ببازار خواهد آورد.

در خصوص اینکه منظومه شمس‌الدین کاشانی مانند تاریخ رشیدی پس از مرگ غازان‌خان پایان یافته است این سؤال پیش می‌آید که آیا قبل از اتمام تألیف جامع‌التواریخ سلطان فرمان داده است شمس‌الدین کاشانی بنظم خلاصه آن بپردازد یا پس از آن؟ اشکال در اینجاست که جامع‌التواریخ تا آخر زندگی غازان تمام نشد و رشید نتوانست آنرا بحضور غازان تقدیم کند پس نسخه کامل آن در دوره غازان در دسترس نبوده است تا شمس‌الدین آنرا زمینه و اساس کار خود قرار دهد مگر اینکه بگوئیم شمس‌الدین کاشانی از مسودات آن استفاده کرده که البته بعید مینماید و در هر حال مشکل است این نکته را باور کرد که سلطان محمود غازان قبل از اینکه کتاب باو تقدیم شود دستور بنظم آنرا داده باشد. فقط میتوانیم تصور بکنیم که چنانکه رشیدالدین اشاره کرده در ضمن تألیف جامع‌التواریخ غازان مستقیماً در جریان موضوع بوده و حتی شاید فصل فصل برای او خوانده میشد (بظن قریب بیقین بل قطعاً همینطور بوده است) و در جریان تألیف کتاب ، نزدیک بخاتمه آن یا وقتی که پایان می‌یابد (البته پایان یافتن تألیف جامع‌التواریخ غیر از تقدیم رسمی آن است که عمر غازان‌خان مجال تحقیق آنرا نداد) بفکر منظوم ساختن آن می‌افتد .

در هر حال موضوع خالی از ابهام نیست و بخصوص اگر چنین مأموریتی از طرف شخص سلطان محمود غازان بشمس الدین کاشانی داده شده باشد، با توجه با اهمیت آن (تمام مطالب مربوط به جامع التواریخ از لحاظ علاقه غازان به موضوع و مباشرت مستقیم رشیدالدین وزیر در آن دوره اهمیت فراوان داشته است) معلوم نیست چرا و چگونه در هیچ منبع دیگر اشاره بصدور چنین فرمانی نشده است؟

این کتاب از پشت ورق ۱ با این ابیات «فی توحیدباری عزّاسمه» آغاز میشود:

هزار آفرین آفریننده را	جهاندار دانای بیننده را
خدایی که در صورت آب و خاک	پدید آورد معنی جان پاک ...
ندارد خبر ز آفریننده کس	دلا زافریده سخن گو و بس
که چون عالم از کاف و نون آفرید	دو گیتی زد و حرف چون آفرید
تن چرخ را داد از اختر روان	که باشد چو حیوان دوان و روان ...

پس از «... نعت مصطفی علیه السلام ...» فصلی «در موعظت از کلمات شیخ الاسلام عبدالله انصاری رحمه الله» و آنگاه «... نعت پادشاه اسلام غازان رحمه الله علیه» و سپس «... نعت پادشاه اسلام سلطان اعظم محمد نورالله قبره» آمده است:

کنون ای جوان بخت بسیار هوش	بدین پیر بیدار دل دار گوش
که بی شک ز داننده گویندگان	بیابند مقصود جویندگان ...
نگر تا چه گفتست پیر هری	که بودست در علم دین ماهری
که نزدیک اهل خرد یار نیک	بسیار به باشد از کار نیک ...
پس از یار نیکو سخن گوش کن	همه کار نیکو فراموش کن ...
هر آن پادشا کو بود پارسا	بدیگر سرام بود پادشا

تن صورت و جان معنی غزان
 ندیدست هرگز چنو پادشاه
 ز شاهان نه هست و نه باشد نه بود...
 که سلطان گردون و رابنده است
 سر تاجش از چرخ برتر بود
 مگر شاه محمود را کش سزاست
 محمد همان در خراسان نهاد
 که دارادشان لطف یزدان نگاه...
 همه بسا حکیمان یزدان پرست

fol. 1^b - 4^a

چو سلطان دینی و عقبی غزان
 غزان خان اعظم که خورشید و ماه
 چنان دادگر زیر چرخ کبود
 برادرش شهزاده خربنده است
 کسی را کزین سان برادر بود
 برادر چو سلطان محمد کراست
 اساسی که محمود از احسان نهاد
 چو خورشید و ماهند این هردوشاه
 غزان را بود خورد و خواب و نشست

«در سبب وضع این کتاب» چنین گوید :

همی گفت کای نامور بخردان
 که گردد ز دوز فلک زود نیست
 وجودی که دیری نپساید همی
 کسی کان نجوید خردمند نیست
 ز دانش دل و جان بنیرو بود
 بمانم چو جان و خرد جاودان
 ازین چشمه خوردند آب حیات
 که سازد بفرمان من دفتری
 که باشد همه خلق را سودمند
 خجسته بزرگان و پاکان ما
 درآید بتمنهای ایشان روان

شنیدم که يك روز با هو بدان
 دل من بدان خیر خشنود نیست
 که دل بستگی را نشاید همی
 به از نام نیکو پس افکند نیست
 که عمر دوم نام نیکو بود
 بیندوزم این هر دورا تا بدان
 که کیخسرو و خضر پاینده ذات
 همی خواهم اکنون سخن پروری
 سراسر پراز حکمت و رمز و پند
 زر (؟) و سرگذشت نیاکان ما
 بنظم آورد تا از شعر روان

نیاکان ما زنده گردند و ما	بمانیم زنده چنین دایما
چو این گفته شد زان سخنهای نوز	سر موبدانرا بیفزود مغز
بسی آفرین خاست از چپ و راست	بران فر و فرهنگ و گفتار راست
مهرین حکیمان آن بارگاه	زبان کرد گستاخ بر شکر شاه

«ستایش وزیر نیکوسیرت خواجهرشیدالدین پادشاه را»

که ای پادشاه فرشته نهاد	شهی چون تو گردون ندارد بیاد
چو فردوسی آهنگ شهنامه کرد	درو یاد شاهان خود کلمه کرد
نبود آگه از دانش و داد تو	و گرنه نکردی بجز یاد تو
و گر شاه محمود زنده شدی	بر تخت بخت تو بنده شدی
که هم پادشاهی و هم موبدی	پنا جهان سایه ایزدی
ازین به سخنها نگفتست کس	بقارا همین است تدبیر و بس
رسد شاه گیتی بدین کام و نام	گرین نامه گردد بنامش تمام
چنان دان تو ای شاه دانش پروه	که محمود سلطان بجاه و شکوه
ز شاهان دیگر فزونتر نبود	بشهنامه او را بزرگی فزود
درا آن همه گنج و لشکر نمازد	جز از نام نیکش بدفتر نمازد
بدین نیک نامی تو اولیتری	که داری چو محمود صد لشکری
گرین رای داری تو شاهان نخست	حکیمی سخن دان بیایدت جست
که داند ثنای جهاندار گفت	تواند گهرهای شهوار سفت
که گر باشد این نامه را نظم سست	سخنهای بیموده نادرست
کسی هرگز آنرا ندارد بکار	اگر خود سراسر بود زرنگار

که تادل بدانها گراید همی
 که از خامه آب اندر آرد بجوی
 در الفاظ جان معانی نهد
 پسندید و خندید و شد شادمان

درین کار جان و دلم بسته شد
 جوانان بیدار خواننده را
 نویسند بر دفترى در بزر
 بنظم آورد قصه‌ای که ن
 پیش جهاندار بگشاد لب

ولی نظم کار کسی دیگرست
 که ای دانشی موبد نیکخواه

همه بشنو از راست گویان درست
 در آرند از آن پس بنظم دری

بپیوست با گفته دیگران
 ز تاریخ دان مردم یادگیر
 زهر جا بدست آمدش فصل فصل
 ز ترکان درین باب بد دفترى
 و رارهنم‌مایی درین عقل کرد
 همانا که بودند دوبار سی
 بسر بر زر و گوهر افشاندهان

سخنهای پرورده نباید همی
 یکی مرد شیرین سخن را بجوی
 که تا شاه را عمر ثانی دهد
 چو بشنید گفتار موبد غزان

چنین گفت کین سرچو دانسته شد
 بخوانید پیران داننده را
 که تا داستان شهان سر بسر
 پس آنگاه ناماوری در سخن
 بزرگ و سخنران و چکسان لقب

که تاریخ شاهان مرا از برست
 به خواجهرشید آنگهی گفت شاه

زمنثور ز تاریخ ترکان نخست
 بنثر آن سخنها چو گرد آوری

همه بستد و کرد فکر اندران
 ز بیدار و داننده ترکان پیر
 بر سید یکسر سخنها باصل
 بنزدیک هر میر و هر مهمتری
 ازیشان همه بستد و نقل کرد
 نویسندۀ ترکی و پارسی
 که از بهر این کار بنشاندهان

« جمع فرمودن سلطان الوزرا خواجه رشیدالدین این کتاب را منیر (بنشر) و نقل کردن از تازی به پارسی »

دوسه سال بود اندرین جست و جوی	نمی کرد با کس جز این گفت و گوی
نمود این همه کوشش و اجتهاد	که تا کرد هر دفتر را سواد
از ایام نوح نبی تا کنون	بیاورد کردار گردون دون
روشپا هر کس درو یاد کرد	دل و جان خوانندگان شاد کرد
ز تاریخ ترک و مغول پیش از این	نبودی کتابی بایران زمین
کنون هست از اقبال شاه و وزیر	بدست این چنین دفتری دلپذیر
که هر گز کتابی چنان کس ساخت	کز آن می توان نسل هر کس شناخت
چو شد نثر تاریخ ترکان تمام	غزان خواست کز نظم یابد نظام
همی کرد هر بخورد اندیشه	که جایی بیابد سخن پیشه
که این شعر گفتن بود کار اوی	روان شاد گردد ز گفتار اوی
بزرگان چو زین معنی آگه شدند	به پیش سریر شهنشده شدند
بسی نیکویی زین نکو خواه شاه	بگفتند هر یک بدرگاه شاه
کز اقبال تو شاعری نامدار	پدید آمدست اندرین روزگار
که او جان فردوسی و انوری	همی پرورد در سخن پروری
دعا گوی شه شمس کاشانیست	که خود پیشه او سخن رانیست
بگوید اگر شاه فرمان دهد	چو عیسی تن مرده را جان دهد
بنظم آورد قصه رفتگان	ز خواب اندر آرد سر خفتگان

(fol. 4^a – f. 6^a)

درباره « اشارت فرمودن پادشاه عادل غزان خان خلد ملکه مولا (ظ: مولانا)

شمس‌الدین کاشی را تا این کتاب را بنظم آورده :

ز شاهم بدین کار اشارت رسید	که گویی زبختم بشارت رسید
متاع شهانست دربار من	ازان شد غزان خان خریدار من
درین نامه کان گهر می کنم	شب و روز نظم گهر می کنم
نبینی کزین گوهر شاهوار	مرصع کنم افسر شهریار
صفت‌های تاریخ بشنو کنون	که تا گرددت میل خواندن فزون

(fol. 6^a)

آنگاه بحثی «در فضیلت علم تاریخ» رفته که با این ابیات ختم میشود :

... پس از علم تاریخ دوری مجوی	که هست این همه سودمندی دروی
بویژه که باشد بشعری چنین	که شاید که خوانند سحر مبین
کنون داستانهای نو گوش کن	حکایات کهنه فراموش کن

در آغاز داستان نیز که بلافاصله با عنوان «آغاز داستان» شروع میشود از

خواجهر رشیدالدین و پولاد جکسان یاد شده چنین :

چو پولاد جکسان و خواجهر رشید	نشستند باهم چو پیر و مزید
روایت همی کرد فرخنده میر	وزو می نیوشید دانا وزیر
زترکان چنین کرد پولاد یاد	که دارند ایشان زیافت نژاد
که از سام و از حام مهتر بد او	مهبین پور نوح پیمبر بد او
چو مر نوح راشد جهان سر بسر	ببخشید یکسر برین سه پسر
همه ملک توران بیافت رسید	بایران زمین سام نوح آرمید
به هندوستان حام رغبت نمود	که نوح این چنین بخش فرموده بود...

(fol. 7^b)

این نکته مسلم است که شمس کاشانی بفرمان سلطان محمود غازان منظومه

تاریخ مغول را شروع کرده است و بهمین علت چنانکه دیدیم در آغاز منظومه از او بصراحت چون شخص زنده یاد میکند :

غزان خان اعظم که خورشید و ماه ندیدست هر گز چنوپادشاه ... الخ

اما خاتمه کتاب قطعاً پس از غازان و در دوره سلطنت الجایتو بوده است چنانکه در ورق ۲۵۱ می بینیم :

وفا بین که بعد از وفات غزان چه خوش می سرایم صفات غزان

همچنین از ورق ۲۸۱ (روی ورق) ببعد «تخلص بنام مبارک سلطان خلدالله ملکه و حسرت خوردن بروفات برادر» آمده است :

شهنشاه الجایتو آن شه نژاد که از شاهی او غزانست شاد

وفا بین که بعد از وفات غزان چه خوش می سرایم صفات غزان ...

غزان در جوانی چو گل شد بباد در ریخ آن جهاندار بادین و داد ...

برسم وصیت چنین گفت شاه که چون من بجایانم این تاج و گاه

برادر بود جانشینم که هست بهر کار دانا و یزدان پرست

جهاندار شه زاده شاد کام که فرخنده چهرست خور بنده نام

جای جای در فواتح و خواتم و مقاطع حکایات ذکر می «از غازان خان طاب ثراه»

و «پادشاه اسلام الجایتو سلطان محمد خلدالله ملکه» رفته ولی معلوم است که در موقع

سرودن منظومه بخصوص قسمت‌های راجع بغازان آن سلطان زنده بوده و بعداً در موقع

استنساخ یا پاک‌نویس کردن تاریخ که غازان وفات یافته بود عناوین را تغییر داده‌اند

و شاید اشعار راجع بسطان الجایتو بعدها بمنظومه افزوده شده چنانکه رشیدالدین

نیز در مورد جامع التواریخ بهمین شیوه رفتار کرده است یعنی با مر غازان و در

زمان حیات او تاریخ مغول را شروع کرد و پس از مرگ غازان آنرا بسطان الجایتو

تقدیم داشت ولی آن کتاب یعنی تاریخ مغول همچنان بنام غازان موشح ماند .
شمس الدین کاشانی در تمجید و تبجیل و ستایش خواجهرشیدالدین نکته ای فرو
نگذاشته و از هیچ فرصتی برای بزرگداشت آن وزیر چشم نهوشیده است . در
اواخر کتاب بخصوص ورق ۲۶۹ (روی ورق) خود را بنده درگاه خواجهرشیدخوانده
و علاوه بر آن از اینجا تا ورق ۲۷۳ (روی ورق) که «مقدمه داستان پادشاهی سلطان
اسلام ظل الله فی الارض الجایتو سلطان خلدالله ملکه» آغاز میشود حکایاتی درباره
فضیلت و حکمت و دانش آن وزیر دانشمند آورده که خالی از هر گونه شائبه اجبار
و اکراه و مملو از اخلاص و سرشار از روحی موافق و ارادتی صادق است . با توجه
باین نکات معلوم نیست این نظر بلوشه که شمس الدین کاشانی از طرف سلطان مأمور
نظم شاهنامه مغول بود در صورتیکه رشیدالدین حمدالله مستوفی را باینکار گماشته
بود و طبعاً دل موافقی با شمس الدین نداشت و از مستوفی حمایت میکرد تا چه حد میتواند
صحیح باشد . در هر حال اشکالی ندارد که شمس الدین در عین حال قبول مأموریت
از طرف سلطان و مأمور شدن شخص دیگر (حمدالله مستوفی) از طرف رشیدالدین بهمین
کار، از معظمان و آستانبوسان وزیر بزرگ رشیدالدین باشد. ضمن ستایش خدا و نعمت
حضرت رسول در مدح رشید چنین گوید :

بدنیا مرا داشت (خدا) بس نازنین	ندانم که چون داردم بعد ازین
بلطفست با شمس او را نظر	چنان چون بود شمس را با قمر
از آن ره نمودش به خواجهرشید	که دیدار او اهل دلراست عید
منم ساکن خاک درگاه او	مرید دل و جان آگاه او
از ابناء آدم چو او کس نبود	از آنم بدرگاه او ره نمود
گذشتست از عقل کل ذات او	که داند صفات کمالات او
زرایش خجیل آصف برخیا	بعلم و خرد وارث انبیا

دلش واقف علم دین پروری لبش کاشف سر پیغمبری

مخصوصاً این ابیات شمس الدین کاشانی در خصوص مصاحبت و روابط صمیمانه

که با خواجهرشیدالدین داشته بسیار جالب است :

هم آواز و همراز خواجهرشید	رهی سالها بود همچون مرید
همه نیکویی یافت کردار اوی	همه راستی دید گفتار اوی
بیانش چراغ ره معضلات	زبانش کلید در مشکلات
بچشم خرد راه او دیده است	همان سر که بر خلق پوشیده است
و یا خواستی کشف حالی از او	هر آنکس که کردی سؤالی از او
بگفتی هم آنگاه خواجهرشید	جوایی که بر وی نبودی مزید
بتأیید یزدانی از راه فور	همه مشکلی را رسیدی بغور
دلش منظر ایزد غیب دان	یقین شد مرا کوست صاحب قران
بماند یکی داستان یادگار	همی خواستم تا ازین نامدار
که هستند همچون گهر با بها	سخنهای او در همه بابها
بنظم اندر آوردم از بهر نام	گرفتم بیاد و نوشتم تمام
وزو شاد گردند دانندگان	که تا بهره یابند خوانندگان
بمانند محجوب از چشم ذکر	دریغ آمدم کانهمه بکرفکر

(fol. 269 a-b)

آنگاه از نکات و شواهد فضل و دانش رشیدالدین و مجاوبات او با دانشمندان و سلطان غازان حکایاتی آورده که نخستین آنها درباره «علت اقی بودن حضرت رسول ص» است که بیتی چند از آن نقل میشود:

۱- کاترمر نیز در ضمن شرح حال رشیدالدین اشاراتی قسمتی از مجموعه رشیدیه درباره مکتوب پارسله رشید در خصوص امی بودن حضرت رسول کرده است .

کنون من ز گفتار خواجهرشید
 یکی روز آن خواجه نامور
 که بامن بگوئید تا خود چرا
 بزرگی که دانای آن قوم بود
 کزان بود امی لقب مصطفا
 در آن حکمتی بود تا منکری
 که گر داشتی علم خط و قلم
 فتادی گمان کان معانی بکر
 چو گفتند معنی امی چنین
 بسخره چنین گفت با آن گروه
 اگرچه هنر پرور و عاقلید
 کسی کو چنین شرح امی دهد
 دو عیب اندرین گفت و گوداخلست
 چو گفتی که او علم خواندن نجست
 دوم آنک منکر بدین ماجرا
 بگوید که پنهان همی داشت خط
 خدا را بحیلت رسالت کند
 چرا معنی گفت باید همی
 من این معنی اکنون بیاموزمت
 چنان دان که علمست خود بردو قسم
 مران دانشی کان خدایی بود
 بگویم ترا داستانی مفید
 سؤالی همی کرد ز اهل هنر
 شد امی لقب صاحب وحی را
 بیاسخ میان بست و لب بر گشود
 که باخط و خواندن نبود آشنا
 نیاید برون با چنان سروری
 بتزویر و حیلت شدی متهم
 بقرآن خود آورده بیرون بفکر...
 با بروی خواجه در افتاد چین
 که ای تیزفهمان دانش پژوه
 زمعنی امی همه غافلید
 همه دین خود را بذمی دهد
 که گوینده آن از آن غافلست
 بیی علمیش یاد کردی نخست
 خود اقرار ندهد بگویم چرا
 که تا خلق را افکند در غلط
 بدو گفته خود حوالت کند...
 کزان ظلمت و کفرزاید همی
 چراغ تفکر برافروزمت
 که آنرا عطایی و کسببست اسم
 ورا نام علم عطایی بود

لدینش خوانند هم کاملان
 بود خاص این علم صاحب دلان
 کسی را که این علم هم‌ره بود
 دل او از اسرار آگه بود
 لدنی بود علم پیغمبران
 که تحصیل رانیست مدخل در آن
 دوم علم کسبی بود دانشی
 که حاصل کند مردم از کوششی

بلافاصله بعد از این بیت (دوم علم کسبی بود... الخ. آخرین بیت^b fol. 270) ابیاتی آمده که دنباله این مسأله و موضوع نیست و مربوط بخرابی ایران قبل از غازان و رسیدن رحمت حق و برتخت نشستن سلطان غزان و گردش موافق روزگار و سعادت مردم در زیر سایه فرخنده او میباشد.

در ورق ۲۷۹ (پشت و روی ورق) تحت عنوان «تعلیم دادن خواجه ناظم کتاب‌را» که پس از ذکر فضل و دانش و هوش خداداد غازان آمده است شمس‌الدین کاشانی تقریباً تصریح میکند که باشارت خواجه برای تخلید نام پادشاه گفتار و کردار او را بنظم در آورده و مأموریت او از طرف خواجه بوده است. درست است که این پادشاه که ذکر سخنانش می‌رود و **دانا وزیر** شمس‌الدین کاشانی را بنظم آنها تشویق میکند بشهادت آخرین بیت، سلطان محمد (الجایتو) میباشد نه سلطان محمود غازان ولی در هر حال دانا وزیر ظاهراً کسی جز خواجه رشیدالدین نمیتواند باشد:

حکیم جهان‌دیده چون بنگرید
 بشاه اندران سیرت و سان بدید
 که نبود دمی خالی از ذکر و فکر
 همه روز گوید سخنهای بکر
 گهی هم‌نشین حکیمان بود
 گهی هم حدیث ندیمان بود...
 همی خواست کز دانش و داد او
 همیشه بگیتی بود یاد او
 بماند سخنهای او در جهان
 کنند آفرینش مهان و کهان
 مرا زین سبب گفت **دانا وزیر**
 که گفتار شه یک بیک یادگیر
 سخنهای خوب جهان شهریار
 تو بشنو بشر و بنظم اندر آر

زبجر دلش در گفتار خوش	بدست آر و در رشته شعر کش
گهرهای منثور منظوم کن	که نظمست بادام مرغ سخن
مبادا که در روزگار دراز	شوند این سخنها فراموش باز
کنون گفت خواهم سخنهای شاه	بران سان که دانا نمودست راه
که در کار دینی و عقبی چه گفت	بهر وقت و هر جا سخن با که گفت ...
کنون گوش معنی شو بر گشا	بجان در نشان گفته پادشا
جهاندار سلطان محمد که مهر	برو آفرین می کند از سپهر

نتیجه‌ای که از این بحث می‌توان گرفت اینست که ارادت و رزوی فوق‌العاده و اخلاص و ستایش شمس‌الدین کاشانی در حق وزیر رشیدالدین و اشاره صریح باینکه **نظم کتاب یا لا اقل بخشهایی از آن بتشویق و راهنمایی آن وزیر دانا بینادل بوده** است ظاهراً با نظر بلوشه در خصوص اینکه شمس‌الدین کاشانی علی‌رغم وزیر فرمان سلطان را درباره نظم تاریخ مغول امثال کرده منافات دارد. در هر حال علاوه بر اینکه شواهد تأیید و ارشاد خواجه رشید در حق شمس‌الدین و منظومه او در موارد مکرر بچشم می‌خورد^۱ از ورق ۲۹۰ (پشت ورق) برمی‌آید که شمس‌الدین از معروفان حضرت شاه و وزیر و شاعر مقرب دربار سلطان بوده و اغلب افتخار حضور داشته است :

بر اطراف آن جو سق چون بهشت	رهی در ثنا شعرها می نوشت
نشسته شه نامور بر سریر	برش ایستاده امیر و وزیر
چنین گفت سلطان به خواجه رشید	که در شعر دارم سؤالی مفید
اگر شمس‌کاشی بگوید جواب	ببفزایدش پیش من جاه و آب
مرا خواند خواجه بنزدیک تخت	چنین گفت سلطان بیدار بخت
که با من بگوگر سخن پروری	که چونست کاهل سخن یکسری

۱- چنانکه در صفت قبه که در شام بنیاد نهان است» میگوید :

کنون من بارشاد خواجه رشید یکی داستان گفت خواهم مفید

چو تشبیه را بر گمارند چشم	بعینه چونر گس شمارند چشم
بنزدیک من این سخن نیست راست	کسی جز ع گوید که چون کهر باست
بداند هر آنکش جوی حس بود	که چشم بتان نه چو نر گس بود
که زردست این و سیاهست آن	چه ماند بمشک سیه زعفران

تاریخ منظوم مغول از داستان انشعاب قوم ترك از یافت پسر نوح شروع میشود و ضمناً مطالبی در بارهٔ فقه اللغة (عامیانه) نام قبائل و اسامی ترك و مغول آمده است (ایغور = fol. 11^{a-b}، قبیچاق = fol. 11^b، خلخ = fol. 12^b، ... الخ).

اغوز نخستین پادشاه بزرگ اقوام ترك و مغول بود که مثل عیسی مسیح در گهواره تکلم کرد و چون قراخان پدر اغوز بمادرش گفت:

ندانم که نامش چه باید نهاد	که در خورد جسم اسم شاید نهاد
یکی ساله طفل آمد اندر سخن	که باید نهادن اغز نام من
چو مردم شنیدند گفتار او	تعجب نمودند از کار او
کزین سان شگفتی بگیتی که دید	که یکساله فرزند گفت و شنید
قراخان اغز کرد نام پسر...	از ان کانچمنان بود کام پسر...
شهی چون اغوز کاین لقب نهاد	بزرگان پیشین ندارند یاد
پرستیدن ایزدش کار بود	بهر کارش ایزد نگهدار بود...
در آن عهد اغوز بود صاحب قران	چنان چون درین عهد چنگیز خان...

شمس الدین کاشانی موفق شده است افسانه‌های کهن مغول را با حذف پاره‌ای از القاب و اسماء ثقیل، که در هر حال برای خواننده ایرانی منظومه متضمن فائده‌ای نیستند، برشتهٔ نظم بکشد. بعضی قسمت‌های منظومه از قدرت نسبی شاعر شمس الدین

کاشانی حکایت میکند و نظم او بمراتب سخته‌تر و بلندتر از شعر هاتقی بنظر می‌آید.
«صفت قبیلۀ مغول و پدران چنگیزخان» باین ابیات آغاز میشود:

حکیمما زما راز پنهان مکن	گر آگاهی از روزگار کهن
چه دانی تو احوال دیرینه را	بگو سرگذشت پیرینه را
که بعد از اغوزخان بسالی هزار	مغول را در آن ملک چون گشت کار
شنیدم که در روزگار قدیم	در آن کشور افتاد جنگی عظیم...
یکی جنگ کردند ترک و مغول	که نسل مغول شد بریده بکل...

مقدمه بسیاری از روایات و حکایات با ابیات رایق و گاهی محکم آراسته است چنانکه از fol. 17^a بعد «درصفت بهار و ذکر پدران چنگیزخان» چنین گوید:

چو عدل غزان ز اعتدال هوا	بگل داد برگ و ببلبل نوا
یکی شد چو معشوق با رنگ و بوی	یکی همچو عاشق همه گفت و گوی
گل و لاله مانند شمع و چراغ	درفشان و تابان بهر باغ و راغ
همان گریه کز ابر بر خاستست	بخنده دهان گل آراستست
الا ای سخن پیشه مرد کهن	از آب و هوا چند رانی سخن
زمعنی سخن گوی کاین نوبهار	ندارد بر بخردان اعتبار
حکیمی که صاحب معانی بود	نگوید سخن ز آنچه فانی بود...
کمون مستمع باش کاین زندخوان	سخن گفت خواهد ز چنگیزخان
که او چون جهانگیری آغاز کرد	ز شاهان چگونه بر آورد گرد

داستان آبستنی آلان قوا از نور که از عجایب افسانه‌های راجع بنسب چنگیزخان است و ظاهراً برای تأیید یا توجیه عظمت و اصالت و «کمر بسته بودن» خاندان چنگیزخان ساخته شده از روی ورق ۱۸ تا روی ورق ۱۹ را شامل است:

بحکم خدا آنچنان دلبری شد آبستن از نور بی شوهری...

نگر تا نینداری این را دروغ
 حکایات مریم اگر بشنوی
 که مه یابد آبتنی از فروغ
 به آلان قوا همچنان بگروی
 وی از باد شد حامله این ز نور
 یکی بد بایران یکی بد بتور...^۱

از ورق ۷۴ (روی ورق) بعد حکایت کوچلک خان که «زنش بود ترسا و او بت پرست. ازو دین اسلام را بدشکست» و رسوم مسلمانی را پایمال و مسلمین را آزار کرد و درصدد تغییر آئین آنان با بحث و استدلال برآمد، آمده است.

از ورق ۷۵ (پشت ورق) داستان چنگیز و خوارزمشاه و بیرون شدن ملک از دست خوارزمشاهان با «تخلص بنام مبارک پادشاه اسلام الجایتو سلطان خلدالله ملکه و آمدن بازارگانان ایران پیش چنگیز خان» شروع میشود و رفتار جوانمردانه چنگیز را با تجار ایرانی و سپس طمع بستن حاکم اترار در مال تجار بلاد چنگیز خان و کشتن آنها بدستور صریح خوارزمشاه و تبعات آن عمل مفصلاً شرح میدهد:

بد اندر بلاد عراق آن زمان^۲
 سخنهای چنگیز خان^۳ گوش کرد
 که شد آگه از بار و بازارگان
 ولی پند او را فراموش کرد
 نکرد ایچ فیکرت بکار اندرون
 ز نا بخردی داد فرمان بخون
 کسی کو کند کارها بی شکیب
 ز نهد کار او زود رو در نشیب
 بفرمان سلطان امیر درشت
 همه خلق آن کاروانرا بکشت
 مسلمان که این با مسلمان کند
 خرد نسام او نا مسلمان کند...

۱- در افسانه‌های تاریخی و روایات اساطیری مغول که ظاهر آق‌سوتهای مربوط بخاندان چنگیز پس از تشکیل امپراتوری چنگیزی ابداع و اختراع شده تمایل خاصی بتقلید از روایات راجع به عیسی مسیح و تشبه بان پیغمبر دیده میشود، مثل در گهواره سخن گفتن اغوز نخستین پادشاه بزرگ اقوام ترک و مغول و آبتن شدن آلان قوا از نور بدون داشتن شوهر که یادآور آبتنی مریم عذراء است بانندک اختلاف.

۲- مقصود خوارزمشاه است.

۳- منظور پیغامهای صلح و برادری است که چنگیز خان با تجار فرستاده بود.

بجوری که اکتون برایشان بکرد
 نه خود قطره خون ز حلقی بریخت
 زمین و زمانرا پریشان بکرد
 بهر تار موی سر بی گنساہ
 که خون جهانی و خلقی بریخت
 بہر نیم جو نقره کلن خود مباد
 ہزاران سر سروران شد تباه
 بسی خرمن زر کہ آن شد بیاد...
 آثار تأثر شمس‌الدین کاشانی از سبک بلند فردوسی بوضوح جلوه گر است،
 چنانکہ در ضمن حکایت یکی از بازرگانان کہ از مرگ جسته خود را بچنگیز خان
 می‌رساند میگوید :

همی تاخت تاپیش چنگیز خان
 بگفت آنک سلطان محمد چه کرد
 بخون جگر رنگ کرده رخان
 از آن بی گناہان بر آورد گرد
 درخت امیدش غم آورد بر
 چو بشنید شاه جهان این خبر
 چنان آتش خشم او بر فروخت
 کہ از تاب آن خشک و تر خواست سوخت
 بر آہداز آن غصہ از خورد و خواب
 دل و دیدہ گشته پراز خون و آب
 بنزدیکی او یکی کوه بود
 شد آنجا کہ جانش پرا ندوہ بود
 گشاد از میان (آن) خجسته کمر
 نهاد آن کلاه ہم‌مایون ز سر
 بمالید فرخ رخ خود بخاک
 بنالید در پیش یزدان پاک
 کہ ای آفرینندہ داد گر
 بر حمت در آن بی گناہان نگر
 کسی کو شود کشته بر بی گناہ
 سز دگر تو باشی ورا کینہ خواہ...
 از آن سو گواری خجسته سروش
 رسانید او را ز یزدان بگوش
 کہ ہر حاجت از ما کہ میخواستی
 روا شد کہ هستی تو بر راستی
 ترا می فرستم بدین کار خاص
 بروکت بدادم توان قصاص

بدین ترتیب چنگیز خان با مأموریت آسمانی آمادہ کینہ کشی و جنگ با

خوارزمشاه میشود .

این منظومه از لحاظ شرح مطالب تاریخی بخصوص تشریح بعضی جزئیات و نکات راجع بحوادث حمله مغول نیز خالی از فائده نیست که ناچار از شرح آن چشم میپوشیم .

در باره هیبت نام مغول و شیوع اخبار وحشتناک راجع به تندباد سهمگین و جلوگیری ناپذیر آن قوم خونریز و ترس و هراس فوق العاده خوارزمشاه در ضمن صفت بهادری تیمور ملک که ملک خجند بود و کشته شدن سپاهیان او و بکار نیامدن دلاوریهایش در برابر قشون مغول میگوید :

سپاه تمور کشته شد سر بسر	ولیک او بمردی برون برد سر
همی تاخت تا پیش سلطان رسید	بگفت از سپاه مغول آنچه دید
که آن لشکر بی کران همچوسیل	بهر شهر و قلعه که کردند میل
اگر خود بجز آهنین دز نبود	چنان بد که گویی که هر گز نبود
چنان دان که گر آن سپه همچنین	بهر کشوری جنگ سازد بکین
نماند بگیتی دگر هیچ کس	مغول ماند از آدمی زاد و بس
چو سلطان شنید این ازان پهلوان	شد از بیم همچون تنی بی روان
زغم بی دل و رای و تدبیر بود	جوان بود بختش ولی پیر بود

(fol. 86^b)

در جای دیگر شمس الدین کاشانی ترس و بیم خوارزمشاه را نیکو پرورانیده میگوید چون خوارزمشاه شنید که سپاهیان مغول بایران می‌تازند و « نجویند پیکار با هیچکس طلبکار خوارزمشاهند و بس » از خراسان بعراق رفت و در آن جا :

خود از بهر دفع سپاه گران	همی کرد کنکاج با مهتران
که جایی که داند بدریا و کوه	که نبود بران دشت توران گروه

نشان داد هر کس در آن بقعه‌ها
 نرفتاد خوارزم‌شاه را پسند
 ز قعر زمین تا بچرخ‌اثیر
 همی گفت هر جا که این‌امن‌گاه
 چه گویند بامن ز بالا و شیب
 ستاره فرود آورند از فلک
 چو مہتر بدین‌سان بود درهراس
 بدری — جزایر بکوه قلعها
 نه‌دریای ژرف و نه کوه بلند
 نبد هیچ جاشاه را دلپذیر
 چه سنجید بنزدیک توران سپاه
 که ترکان جنگی بگاہ نهمیب
 بر آرند از قعر دریا سمک...
 توان کرد ازین کھترانرا قیاس
 (fol. 93^a)

از ورق ۱۰۰ داستان سلطان جلال‌الدین شروع میشود. در این منظومه نیز اشاره شده‌است که سلطان جلال‌الدین چند بار از خلیفه کمک می‌خواهد ولی خلیفه نمی‌پذیرد و یکبار هم بالشکر خلیفه جنگ میکند:

بپیش خلیفه فرستاد کس
 مرا یاوری کن بدفع مغل
 خلیفه برنجید از آن عزم‌اوی
 بسی لشکرانگیخت بر رزم‌اوی
 که ای اهل دین را تو فریادرس
 که ویران شد ایران از ایشان بکل
 پس از «گرفتن سلطان شهر تبریز را...»:

سواران سلطان سلطان تبار
 بزودی گرفتند تبریز را
 گرفتند تبریز را در حصار
 طرب‌خانه شهر دلاویز را...

و داستان سه‌نوبت جنگ با گرجیان و تسخیر اخلاط، حکایات خانان جانشین چنگیز تا هنکوقاآن آمده و پس از آن داستان حرکت هولاکو بایران و سپس جانشینان او تا زمان ناظم کتاب مذکور است.

مؤلف در ورق ۲۴۰ (پشت‌ورق) تحت‌عنوان «نوازش که ارغون ناظم کتاب را

فرموده است» می‌گوید:

یکمی بنده بود از هنرپروران	که لطف و کرم یافت زوبی کران
دعای آن شاه بودی رهی	بسی دید از احسان او قرهی
ببخشید روزی مرا یک تمن	ولیکن ندادند یک جو بمن...
برین دعوی آن آل تمغا گواست	که گفتار این نیکخواهست راست

از ورق ۲۴۸ (روی ورق) داستان مفصل «پادشاهی نشستن غزان خان» با ابیاتی در حقیقت شعر و ستایش خود شاعر شروع شده. مقدمه داستان:

زبانها چو داری بیانی نکو	دلم شاد کن داستانی بگو
چو بر ساز دانش زدی پیش رو	کنون با سر قصه خویش رو
که چون بود حال غزان از نخست	چو یکسر بگفتند با تو درست...
در باره ولادت غازان اشعار رایقی در این منظومه آمده است:	

شیمی بلبلی تا سحر که نخفت	بگوش گل اندر همی راز گفت
پژوهیدم از ناله زار او	همین بود معنی گفتار او
که تازه نهالی که از بوم رست	بود در نهادش پدید از نخست
برومندی و کثری و راستی	بلندی و افزونی و کاستی
بطرفی ازین پادشا همچین	همی تافت آثار تخت و نگین...

شمس الدین از سلطان الجایتو بالقب «خر بنده» یاد میکند چنانکه در ورق ۲۶۵ (روی ورق) راجع به «آمدن سلطان محمد بدیدن برادر» گوید:

چو شهزاده خر بنده آگاه شد	که تخت غزان افسر ماه شد...
در اواخر منظومه افتاد گیها و بی نظمیهای متعدد دیده میشود چنانکه:	

در fol. 267^a ضمن داستان لشکر کشی غازان بشام و انصراف او از ادامه تاخت و تاز و پرداختن بشکار و سپس دیدار خاتون کردن و گفتگو با خاتون که سبک دلکش

نظامی را بیاد می‌آورد یکم‌رتبه موضوع عوض میشود و بحث ادبی بین غازان و یکنفر که ظاهراً ناظم کتاب است آغاز میگردد که دنبالهٔ fol. 290^b است .
همچنین ابیات fol. 273^a دنبالهٔ 272^b نیست و صفحاتی افتاده یاپس وپیش شده است که باید مرتب شود .

از بین fol. 263 و 264 نیز ورقی یا اوراقی افتاده زیرا تا آخر صفحهٔ fol. 263^b داستان جنگ بامصر و شام است ولی یکم‌رتبه از اول fol. 264^a وصف صفات و سجایای غازان آغاز میشود در حالیکه نه انجام مطلب اول و نه آغاز مطلب دوم اصلاً وجود ندارد. ولی نمیتوان مطمئن بود که حتماً بعد از افتادن لوراقی این نقص‌ها پیش آمده زیرا گاهی در وسط یک صفحه نیز چنین سهوها و افتادگی‌هایی وجود دارد که از تسامح ناسخ و یا از خرابی نسخه‌ای که کاتب از آن استفاده کرده و نسخهٔ حاضر را نوشته است حکایت میکند .

دنبالهٔ داستان « سؤال کردن خواجه رشیدالدین » دربارهٔ سر امّی لقب شدن حضرت رسول که از اول fol. 270^a شروع و در پایان fol. 270^b قطع شده است، از اول fol. 296^a آمده .

از fol. 271^a که متأسفانه آغازش افتاده است پس از ذکر مقدمه‌ای دربارهٔ عدل و داد و دانش و خرد غزان از مباحثات عمیق او با دانشمندان و نکته‌سنجیهای او سخن رفته که متأسفانه آخرش نیز افتاده و بمطلب غیر مربوط دیگری پیوسته است .
بین fol. 278^b و fol. 279^a نیز ظاهراً ورقی افتاده زیرا مطلب مربوط نیست و همچنین بین f. 280^b و f. 281^a نیز بعلمت تغییر مطلب احتمال افتادگی میرود.
از اول fol. 284^a مطالبی راجع برزم بین دو سپاه آمده که دنبالهٔ بیت آخر fol. 283^b نیست یعنی پس از fol. 283^b جای fol. 281 است .

همچنین در پایان fol. 290^b یکم‌رتبه رشته مطلب گسیخته میشود و دنباله‌اش

مربوط بمطلب دیگر است و چنانکه گفتیم دنباله^b 290 را از بیت ما قبل آخر fol. 267^a میتوان پیدا کرد.

از ورق ۲۸۲ (پشت ورق) بعد « صفت قبه که (غازان خان) در شام بنیاد نهاده است » آمده . مقصود از این قبه قبه شام تبریز است که غازان بنا کرده و شمس الدین کاشانی تصریح میکند که بارشاد خواجهرشیداین داستانرا حکایت میکند:

<p>کنون من بارشاد خواجهرشید غزان خان خداوند عدل و کرم یکی قبه در شام تبریز کرد چنان گنبدی در جهان کس ساخت بگنبد درون خانه ساختند بهر گوشه شمعی برافروختند قنادیل زرین در آویخته درو فرش از ابریشم انداخته در این ابیات ناظم کتاب رشیدالدین وسعدالدین را باهم مدح گفته است : که از کار گیتی نداری گزیر پسندیده کردار و گفتار باش که چون دین و مملکت باهم قرین... (fol. 294^b)</p>	<p>یکی داستان گفت خواهم مفید که برداشت آئین بخل و ستم کزان سان نه کسری نه پرویز کرد... که از گنبد چرخ نتوان شناخت... بسان بهشتش بپرداختند شب و روز عنبر همی سوختند درو لعل و گوهر فرو ریخته... ز زربفت پرده بپرداخته... دلاگر تو خواهی که باشی وزیر چو خواجهرشید نکوکار باش و یا چون وزیر جهان سعد دین</p>
--	--

تبریز - سوم تیرماه ۱۳۴۱